

«... پدرم فقط به من گفت: آفرین باید تیراندازی را هم یاد بگیری و اشاره‌ای به تیر و کمان کهنه، که به دیوار آویزان بود، کرد. اما او خودش با آلات دیگر تیراندازی می‌کرد. بعد داستان جنگها و زد و خورد دلاوران و کهنه‌ترین یادگاراها در میان قبیله، شبهایی که به دور شماله می‌رقصیدند، هزاران گوشه از زندگانی اقوام دیگر و سایه شتابزدگی‌های مردم کوه‌نشین، گرجی‌ها و دیگران مرا تسخیر خود کرد، من نمی‌دانم از کدام دهلیز بیرون آمدم و چطور زنده ماندم...»
 نیما یوشیج، مجموعه اشعار فارسی طبری، ص ۶۱۳، بهمن ۱۳۱۸

یک روز حماسه‌وازه‌ای است عربی که در دیار خود ریشه‌ای دارد و پیشینه‌ای^۱، دگر روزی زد و خوردی اجازه سکونت سرزمین دیگری می‌گیرد و پیشینه و ریشه‌اش را وامی‌نهد تا به دگر قصدی به کارش گیرند، رشد کند و آنقدر بزرگ شود که گستره خویش را به تاریخ و اسطوره و دین و هنر دیار تازه‌اش بکشاند و برای خود «قلمرو» و «نوع»‌ای به هم بزند:

مردم سرزمین تازه توصف کردار پهلوانان و سنت پهلوانی و مایه‌های شکوه و افتخار یک قوم یا ملت در حیات باستانی‌اش^۲ را حماسه خوانندند و از آن پس «حماسه» یک نوع ادبی بود و بدان «قلمرو»یی بخشیدند که گاه از گستره مفاهیم «نوع»‌اش فراتر می‌رود و اگر به سیاحتی در «حماسه»‌های یک قوم از مردم این سرزمین آمده‌ایم باید بدانیم که حماسه را کجا جستجو کنیم.

گاه در کردار پهلوانان، گاه در تاریخ و باستان ملت‌ها و گاه فراتر از همه اینها در همه مایه‌های شکوه یک قوم رد حماسه پیداست.

پهلوان، اسطوره نیست، تاریخ هم نیست. پهلوانان به

اساطیر پهلوی می‌زنند و از تاریخ سرچشمه می‌گیرند عصیانگرند و عصیان در نفس خویش نفی و اثبات به دنبال دارد.

ملتی از تاریخ، حماسه می‌آفریند و تاریخش را به اسطوره‌هایش گره می‌زند که برخاسته از خواب سالیان به نفی آنچه که هست می‌پردازد و آنچه را که باید باشد اثبات می‌کند. اینجاست که پهلوان یک قوم، عصیانگر است و گویی «مقدر» است که «جهان پهلوانش» ابرمردی باشد که همه آنچه این قوم نمی‌خواسته، نفی کند، و به اثبات آرمانهای قومش توانا باشد و این «تقدیر» بر سراسر زندگیش سایه می‌افکند و مایه اطمینان قومش به توانایی او می‌شود!

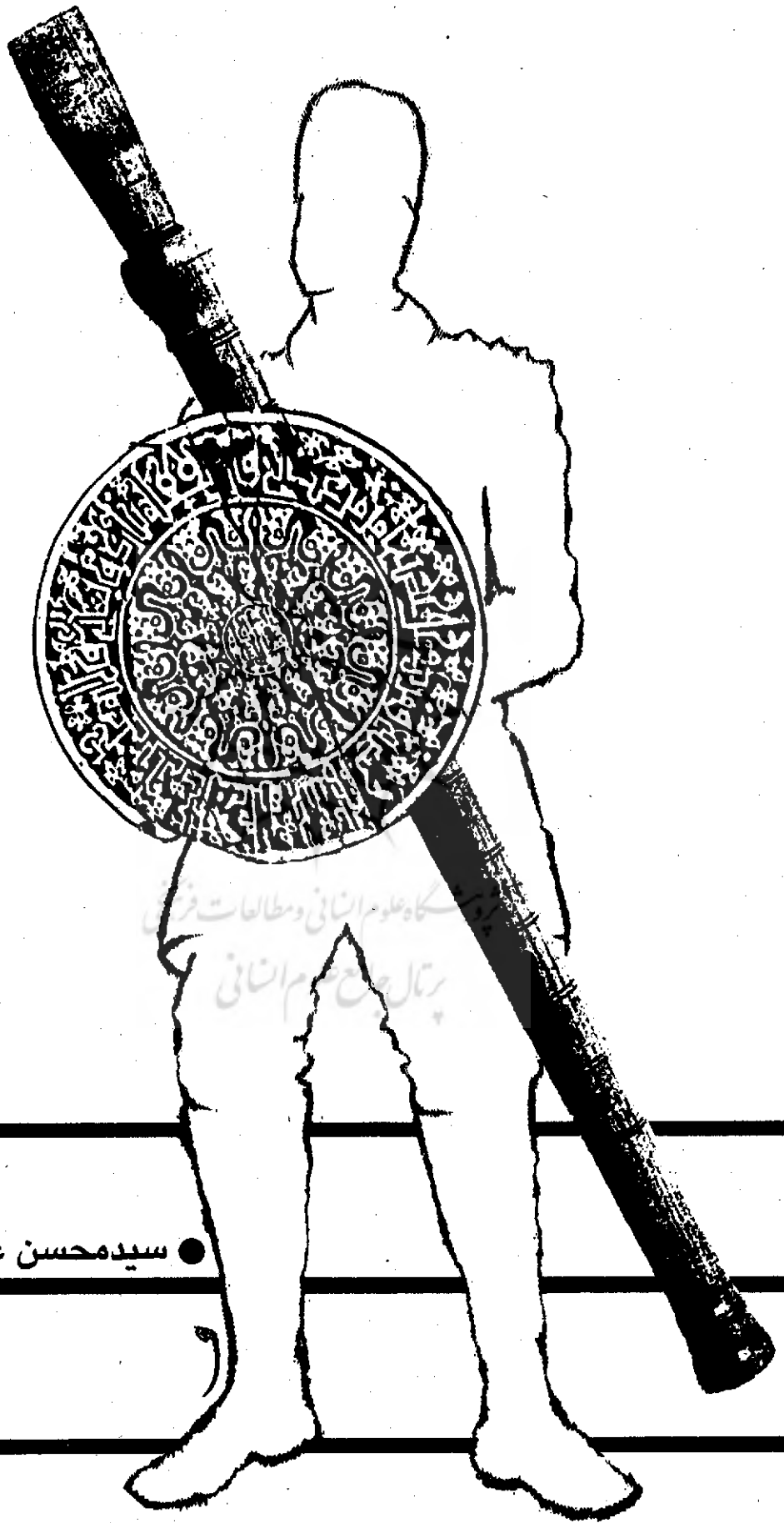
پهلوان از آن جهت که با اسطوره نسبتی دارد معارض تاریخ است و اگر مانند اسطوره تاریخ را نسخ نمی‌کند^۳ لااقل ازلی نیست و قرار نیست که ابدی هم باشد لیکن «برضد زمان تاریخی و آرزوی دستیابی به نظمهای دنیوی که ما را محکوم به کار و زندگی می‌کنند طغیان می‌کند»^۴ و از آن جهت که ریشه‌ای تاریخی دارد از اسطوره، بارها زمینی‌تر است و دست سودنی‌تر.

یک قوم به چه می‌تواند افتخار کند؟ به «آرمانها» و دستاوردهایش، به «آنان» که پی آرمانهایشان رفتند و چیزی به دست آوردند و «آنان» که آرمانهایشان را دگرگون کردند و دستاوردهایشان گاه تنها لحظات بیم و امید ملتشان بود؟
 «آرزوی» یک قوم گستره‌خاکی می‌تواند باشد که در آن بزیاید و بمیرد، و در فاصله این زاد و مرگ طرحی نو دراندوزد و «آنان» گاه آرش‌اند که از فراز دماوند، گستره‌خاکی را به قومشان هبه می‌کنند. گاه «آرمانش» فنا و بقا و کوچ و هجرتی است که یک تن می‌تواند در تن دیگر بجوید و «آنان» طالب وزیر^۵‌اند که به هیئت دیوانه و درویش بر ترک آسی

روایتی

موسیقی نواحی مختلف
 موسیقی در ایران

از حماسه‌های مازنی



کتابخانه علم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

● سید محسن عمادی

مردم، حماسه را در همه اینها می جویند و «حماسه» می آفرینند. «حماسه» باید «توح» ای هنر باشد از آن رو که «هنر فعالیت است که هم می ستاید و هم انکار می کند»^۶ و از آن رو که «آفرینش هنر طلب اتحاد و رد جهان است و هنر جهان را به دلیل آنچه که جهان فاقد آنست و به پشتوانه آنچه که پاره ای اوقات هست رد می کند»^۷ و سرانجام از آن رو که «از اینجا می توان طغیان را در حال ناب و شکل اصیل آن باز شناخت»^۸...

«حماسه» در زمان تاریخی روی نمی دهد در مرحله ای از تاریخ اما، متجلی می شود با یک ملت زاده می شود و آنگاه که ملتی هر رخداد زندگی - حتی حیات مادیش - را به حافظه خویش می کشد، رشد می کند و چون ضرورت «پهلوانی» حس شود خود را به چهره هنری می نمایاند، نخست تکه تکه و متضرد پیراهن از ساز و آهنگ می پوشد و پابه پای عزراها و شادیهها، نجواها و لالایی ها و قوالی ها نسل ها را طی می کند تا آنگاه که یک تن شود روح یک ملت و وحدت و وجودش را تمامیتش ارزانی اش کند.

از نگاهی، یک قوم همانقدر که در حماسه، پی یک پهلوان می گردد تا آرمانها و افتخارات خود را در وجودش باز یابد در تجلی تاریخی حماسه نیز نیاز به پهلوانی دارد که تکه های پراکنده وجودش را متحد کند و روح تازه در آنان بدمد از این رو رستم یک پهلوان است همچنان که فردوسی^۹ قبیله ام را آیا حماسه ای بوده است؟ برمی گردم و از نجواها و ترانه ها از قصه های مدفون شده در فاصله نسلها کمک می جویم قبیله ام می توانست حماسه ای داشته باشد از دیر دست انسان، چرا که تاریخش را صدای قومی پر کرده است که رهایی را و طغیان را پی پهلوانی می گشت.

به دیر گاه، آنگاه که سرزمین دیوها بود، دیوهای جز اهالی عادی آن نبودند و از آن رو به اهریمن خویی منتسب شدند که سر به بندگی اهورا نهادند. آنگاه که دیوسانی خارجیش خواندند در «اکوان دیو» و دیو سفید پی پهلوانی می گشت و پهلوان زاده شد و نشد.^{۱۵} گذشت و گذشت تا اهورا مذهب شد. اسکندر آمد و غارتش کرد و او پی پهلوان می گشت، گذشت و گذشت و اسطوره تاج کیانی و فر شاهی پی آمد و او در آن پی پهلوانی می گشت عرب آمد و او فرمان خلیفه را گردن نهاد و در اسپهبدانش پی پهلوان گشت. سپهبد خورشید و سزایار آمدند و رفتند و پهلوان زاده شد و نشد. در مثل به خلیفه گردن نهاد و به واقع علویان را به خویش راه داد. رای از اهورا گرداند و پهلوان حماسه اش را در آنان جست و پهلوان زاده شد و نشد. غزنویان آمدند و سوزاندند و کشتند سپهبدانش و علویانش را به هم جفت کرد تا طغیان کند و پهلوان زاده شد و نشد. مغول و ایلخانش از دم تیغ گذراند و او نوحه کرد. گذشت و گذشت. صفویه آمد از او سازش را گرفت و او طغیان کرد و آنگاه که کار بر او دشوار شد گردن به سیخهای قفس فرو کرد و چون گردن کشید خونش همانجا ریخت و جسدش را در میدان کهنه ای سوزاندند.^{۱۶} سازش را برگرفت و ترانه ها و نجواهایش را در «تعمیه» جست. امیری اش را به تعزیه کشاند و باز هم طغیان

قبیله ام را آیا حماسه ای بوده است؟ برمی گردم و از مردم می پرسم ...

«حماسه» های قبیله ام را برمی شماری پدر بزرگ؟ خسته از جراحت سالیان، چشم به من می دوزد ...

«مشتی»^{۱۰} را می شناختم که سر به کوه گذاشت سی سال جنگید از اربابها دزدید، یاضیگری کرد و «تزویر»^{۱۱} هموزاده اش راهی دورهای کرد که لباس ترانه به تن کند ...

«مشتی بیه پلوری

فامیلی بیه احمدی

و سی سال بیه یاضی

مازرون ها کرده پلی»

اما از دست مشتی، اما از دست مشتی ...

از «ذبیح پهلوان»^{۱۱} می گوید:

«... کهو آسمونه ابر بشته ذبیح پهلوان ره ببر بشته»

سازش را برمی دارد، هژبر خوانی^{۱۱} می کند. هژبر دست برادر می گیرد خورجین به کند و چای دان می انبارد بر نو از کف نمی نهد و در کهنه قبرستان سنگر می گیرد و ... و ضرب آهنگ خیانتی و ... سلام و علیک به سر نرسیده است که شانه هایش بسته می شود و ... هژبر سلطون ته نوم قریون ...

ته نوم قریون و هژبر سلطون ...

تورا چیزی آیا به خاطر هست مادر بزرگ؟ ...

مرا «آق ننه»^{۱۲} از خاطر نرفته است که گریز و وصل و هجران و دردش مونس شبهای من بوده است ...

مرا «طالبیا» از یاد نرفته است که خود زیره ای می خواستم باشم که روزی بر ترك آسی ...

من «شمسی طلا»^{۱۳} را می شناسم و کشتاری که به پایش در گرفت را در ترانه هایم به یاد می آورم ...

به دورها می نگرم. با شما می آیم از آن دوردست باستان از آنجا که تاریخ رد روشنی ندارد و روشنای یک تن، یک قوم رد پایش را محو می کند تا انسان فراتر از زمان قرار گیرد چیزی به خاطرتان اندر هست؟ ساز به کف می گیرند و «گلی به گلی» می خوانند:

کرد. گذشت و گذشت به روزگار قاجار خستگی و جراحت دیرینه اش را چون تمامی سرزمین اش خمار شد و از پای درآمد. فراموش کرد و فراموش کرد تا دیگر پهلوانیش به جا نماند. رضاخان آمد و تمزیه اش را ربود تا خیال حماسه به سر نکند. و او پی «هزبر» و «مشتی» گشت تا پهلوانش باشند و پهلوان زاده شد و نشد^{۱۷} و پس این همه سال قومی که می توانست حماسه بسیار داشته باشد حماسه کوچهایش را برگزید و «انسان» را پهلوان کرد و همه کوچها و هجرت هایش را و طعم نیافتۀ پیروزی هایش را در نامی متجلی کرد و از آن پس تنها شعر عاشقانه اش ماند و حماسه ای که سالها و سالها با او بود ترانه های «امیر و گوهرش» بود و «لیلی جان» تا مردمش «لیلی» را نام عمومی همه معشوق ها و معشوقه ها بدانند. تا هر عاشقی معشوقش را «لیلی» صدا زند و «طالب» یش ماند تا از داغ

می شود که در ستایش و سوگ نامداران خوانده می شوند از آن جمله چند ترانه ای باقی مانده که «مشتی» «هزبرسلطان» «ذبیح پهلوان» «محمد جفر» از آن جمله اند و جملگی یاغیان این منطقه بوده اند. قدمت این ترانه ها به صد سال نمی رسد می توان حدس زد که ملودی آنها بستر حماسه سرودهای دیگری بوده است توضیح اینکه (۹) از ترانه ماه ننه نقل شده است از ذبیح (اکبر) پهلوان ترانه دیگر «آمی دترجان» هست که شعر آن به نام ذبیح (اکبر) هلوآن اشاره دارد (در روایتی که نویسنده مقاله در دست دارد) ۱۲. از ترانه های مازندران که قصه دختر اربابی است که به عشق مردی از خانه می گریزد و به جبر دوباره به کلبه می آورندش و به زور به دیگر کسی شوهرش می دهند. ۱۳. از ترانه های تقریباً حماسی است که در آن مبارزه دو تن از متنفذین محلی بر سر دختری به نام «شمسی طلا» توصیف می شود و قدمت چندان ندارد (به صد سال نمی رسد) ۱۴. از ترانه های فولکلوریک مازندران

● ملتی از تاریخ حماسه می آفرینند که برخاسته از خواب سالیان به نفی آنچه که هست می پردازد.

۱۵. (رك): حماسه سرایی در ایران، ذبیح الله صفا، ص ۶۰۸-۶۰۹

یا: الندوین فی احوال جبال شروین، اعتمادالسلطنه
قصه های مربوط به دیوها هنوز در افسانه های این دیار نقل می شود
جالب است که دیوها بعضی هم نام تبار شاهنامه ای خویشند
(رك)، افسانه های دیار همیشه بهار، سیدحسین میرکاظمی، ص
۳۰۲ افسانه پیرمرد خارکن و چهل پسرش که «اکوان دیو» ای دارد و
علی نامی رستم وار با او می جنگد نقش و تأثیر حکومت درویشان
و علویان در آن کاملاً روشن است.

۱۶. خویشنه های تاریخ دارالمرز، محمود پاینده لنگرودی، ص
۲۳۷، نقل از عالم آرای صفوی.

۱۷ و ۱۸. در تمزیه های مازندران عناصر محیطی بسیار وارد شده
است «امیری» که نام دویستی های منسوب به امیر پازواری شاعر
بزرگ این دیار است را نگارنده خود شاهد حضورش در
صحنه هایی از تمزیه (مثلاً تمزیه طفلان مسلم) بوده است. در مورد
یاغیان نیز این نکته قابل ذکر است که قدمت ترانه های یاغیان زیاد
نیست و آنچه قلمیتر است از ترانه های مازندران عاشقانه اش
هست. □

نامادریش آواره بیابانها شود تا زیره اش به بیابان خاک به سر
ریزد تا اگر قادر پادشاهی زیره اش را به نامزدی فرزندش
فراخواند «طالب» در هیئت درویشی فراز آید و زیره را به ترك
اسب خویش به دوردستها ببرد، تا «بازگشت» و «کوچ» همه
پهلوانان داشته و نداشته اش در وجود دو تن تجلی
یابند!^{۱۸} □

□ پانویس:

۱. حماسه عربی است از ریشه حماس به معنی شدت و کار
۲. حماسه سرایی در ایران، ذبیح الله صفا، صفحه ۳
۳. حماسه در رمز و راز ملی، محمد مختاری، ص ۲۱
۳. رساله در تاریخ ادیان، میرچالیا، ص ۴۰۱
۴. افسانه و واقعیت، سیرچالیا، ص ۱۶۴
۵. طالب ترانه ایست مازندرانی که ملهم از زندگی طالب آملی
است و منسوب به خواهر طالب که در آن زندگی طالب کاملاً شکل
افسانه ای به خود می گیرد.
- ۶ و ۷ و ۸. انسان طاغی، آکبر کامو- ایرانی طلب، ص ۲۸۳
- ۹ و ۱۰ و ۱۱. سوت یا سورت، به ترانه های حماسی گفته